

برشم بدو زاده بغداد در سیلیم چون بار اول کشته شد چون بمدرسه رسیدیم آن
کشته شد شیخ جانانه خود در آنجا چون بمدرسه رسیدیم آن کشته شد شیخ
همین روز من مستولی شد متوالی شیخ خوان شیخ گفت ای فرزندان جوان سکنه روی طایفه
که آنچه شب دیده بود مرا بمن بیان کنید گفت آن شهرها و دیه و آن شتر تا بطل بودند
و آنکه ناله می کردند همان ایشان بود و آنکه پیران آمدن شخصی را برده و شتر خسته علیه
آن مرد را پیران آورد تا که روی ایشان را ندانند و آن شخص را و آنکه پیران
نویسای بود از قسط طایفه که ما مؤمن شده بودیم و باید که آن مرد را نریزیم و باید
و بر دست من سلمان شد و اکنون یکی از ایشان است روزی شیخ گفت تا که چندی
دهوار رفت و گفت ای سربلایست و کلامی شدی بشنویم که آن خود با آمد
پرسیدند که این چه بود گفت خضر علیه السلام مجلس ما میگذاشت بتجلیل کار و چندی
او هم آمد و گفت آنچه شنیده خادم شیخ گفت دوست و چنانچه دنیا در دست دین شیخ
از برای مهمانان روزی شخصی درآمد که من و یارانی شناختیم آنکه از آن خواهد شیخ
در آمد و نشست و با شیخ بسیار سخن گفت و مقدار از پیران آورد و گفت ای هجت
این شما نیست و برقت شیخ مرا فرمود که این را بگو خواهان رسان پس گفتا بر صبی
قد بر تو گفتیم خیر و قد یکدیگر گفت فرشته ایست که خدای تعالی فرستاد با و ایاه الله
تا در میان ایشان را بگذارد شیخ **بقا** بن مطوق قدس الله تعالی سره وی گفته که
روزی در مجلس شیخ عبد الله حاضر بود مردی ثناء آنکس خسته گفت یا پادشاه

شیخ عبد الله بن مطوق قدس الله تعالی سره
مردی ثناء آنکس خسته گفت یا پادشاه

از منقطع سخن کرد و ساعتی خاموش بود و زمین فرو آمد و بعد از آن
بالا رفت و پادشاه دوم بنشیند پس من شاه که از پادشاه اول کشته شد چندی که پیش
کار میکرد و شیخ از سندس اخضر را داشتند رسول و اضیاب را بجا نشاندند و حضرت
بنی حنیانه و عالی بر دل شیخ عبد القادر بخت کرد چنانکه وی میل کرد که بشنود رسول
صلی الله علیه و سلم و بنا گرفت و نگاه داشت و بعد از آن خورد و لا غرض چون عصای
و بعد از آن بیاید و بزرگ شد بصورت های ابله همگی و بعد از آن همه از او پوشید
شد حاضران از شیخ بفاکت رفت و بیت رسول صلی الله علیه و سلم و انجیلش پرسید
و گفت خدای تعالی ایشان را تابید کرده است بقی که از اوج مطهر ایشان متفکر
ی شوند و بولساد و صفات اعیان و بولساد ایشان لکای که خدای تعالی ایشان را
فوت ده و بیت از اوج در صولاحساد و صفات اعیان داده است بعد از آن از سبب
میل کردن و خوردن شدن و بزرگ شدن شیخ پرسیدند گفت تجلی اول بصفتی بود که
بشرافوت آن نیست مکن بنیاید نبوی صلی الله علیه و سلم و لهذا شیخ نزد ایشان بود
بقصد که رسول صلی الله علیه و سلم و وی را در حق یافت و تجلی ثانی بصفت جلال بود
و از بخت بود که شیخ تکلیف و خوردن شد و تجلی ثالث بصفت جمال بود از آن جهت
که شیخ با لید و بزرگ شد و گفت فضل الله تعالی سره و آنکه ذوال الفضل
تصیبا لیا بن موصی قدس الله تعالی سره کثرت و بی اوبعید الله است شیخ
بجای از العزیزی قدس الله تعالی سره و بعضی رسال می داد که این طایفه را

شیخ عبد الله بن مطوق قدس الله تعالی سره
مردی ثناء آنکس خسته گفت یا پادشاه